



● در آمد

آیت الله شیخ محمد یزدی، در کسوت یک روحانی قدیمی و صد البته یکی از یاران خستگی ناپذیر حضرت امام خمینی (ره)، از دوران مبارزه خاطرات زیادی را از شهید محراب به یاد دارد. رئیس سابق قوه قضائیه، به جز زمان تحصیل در قم، مدتی را نیز در اسلام آباد غرب - نزدیکی کرمانشاه - توسط عمال رژیم ستم شاهی در تبعید به سر برده و به همین سبب در مراد و معاشرت با آیت الله اشرفی اصفهانی بوده است.

## انقلاب اساس اعتقاداتش بود...

### ■ شهید محراب و مبارزات انقلابی

#### در گفت و شنود شاهد یاران با آیت الله محمد یزدی

از نخستین برخوردها و آشنایی تان با چهارمین شهید محراب بفرمایید.

اولین جایی که من به محضر ایشان شرفیاب شدم، در اوایل تشریف آوردن مرحوم آیت الله بروجردی به قم بود که من از اصفهان آمده بودم به قم و به عنوان یک طلبه اسلامی می خواستم حجه‌های بگیرم و در آنجا مشغول تحصیل باشم و در یکی از حجراتی که متعلق به آقایان اصفهانی‌ها بود، به عنوان مهمان بپوشه کردم. این حجره، بین فیضیه و دارالشفاء، روی آن پله‌های بالای راهرویی قرار داشت که مدرسه فیضیه را به مدرسه دارالشفاء مرتبط می‌کرد. در حقیقت، این دو حجره، متعلق به علمای اصفهانی و فضلالی اصفهانی بود و مرحوم آیت الله اشرفی اصفهانی با مرحوم حاج شیخ عبدالجواد اصفهانی - جبل عاملی - و با مرحوم امام سدهی - در حقیقت همان خمینی شهری امروز و سدهی سابق - این‌ها هم دوره و رفیق بودند. در آن حجره یک مباحثه‌ای داشتند و به دور هم جمع می‌شدند برای مباحثه. ما اواخر سطح می‌خواندیم و تازه درس خارج می‌خواستیم بخوانیم، گاهی می‌رفتیم خدمت این آقایان. شناخت ما از آقایان از آنجا شروع شد. بعد، متوجه شدیم که مرحوم اشرفی خودشان یک حجره‌ای دارند، پایین بغل همین راهرو. در مدرسه فیضیه، در شمال مدرسه، در راهروی شرقی، بین فیضیه و دارالشفاء، حجره پایین، متعلق به ایشان بود و به شکل مجرد در این حجره زندگی می‌کردند. یکی از فرزندان‌شان هم به مدرسه می‌رفتند آن موقع و یک مدرسه‌ای هم بود داخل همان مدرسه فیضیه، در زاویه مدرسه فیضیه که برای بچه‌ها، دوره ابتدایی را تدریس

می‌کردند. آقازاده ایشان هم به آن مدرسه می‌رفتند. به من حجره کوچک دیگری را دادند - نزدیک آن حجره - با یکی از آقایانی که اتفاقاً مال همان سده - خمینی شهر - بود و ما هم حجره شدیم و آن سید محترم با این آقای اشرفی یک خرده ارتباط پیدا کرده بود و یاد هست که برای گرفتن مثلاً عبادت و این جور چیزها می‌رفت از ایشان نماز استیجاری یا روزه استیجاری بگیرد و بعد هم می‌آمد درباره ایشان مسائلی را می‌گفت.

آن دو بزرگوار که دوست شما و همشهری شهید محراب هم بودند چه نام داشتند؟  
اجازه بدهید درباره آن دو نفر - سید بزرگوار و شیخ بزرگوار - که هر دو مال همان خمینی شهر یا سده بودند، اصلاً بحثی نکنم. به خاطر این که آن آقایان، در آن شرایط، به دنبال روحیه‌های عجیب و غریبی بودند که بعدها هیچ‌کدام نتوانستند طلبگی را ادامه بدهند، ولی این سه بزرگوار یعنی مرحوم اشرفی و مرحوم حاج شیخ عبدالجواد اصفهانی و مرحوم امام سدهی - رضوان الله علیه -، بعدها به وسیله مرحوم آیت الله العظمی بروجردی، هر سه اعزام شدند به کرمانشاه و باختران، در مدرسه معروف به مرحوم آیت الله بروجردی و آنجا حوزه علمیه را مستقر کردند و با تشریفات خاصی برای معرفی این آقایان و تأسیس حوزه علمیه در باختران، مرحوم فلسفی واعظ معروف آن زمان مأمور شدند و تقریباً یک دهه در آنجا منبر رفتند و در حقیقت، تشکیلات حوزه علمیه باختران در مدرسه مرحوم آیت الله بروجردی با این سه بزرگوار شروع شد که بعد به تدریج، پس از یکی دو سال، مرحوم حاج شیخ عبدالجواد برگشتند، مرحوم

امام برگشتند و مرحوم آیت الله اشرفی اصفهانی آنجا ماندگار شدند و تا آخر هم در آنجا بودند تا در جریان انقلاب و پس از پیروزی انقلاب، امام جمعه شدند و تا آخر عمر در باختران بودند. این سه بزرگوار که من نام می‌برم، سه نفر از شخصیت‌های برجسته علمای اصفهانی معروف بودند در قم و به بیت آیت الله بروجردی هم خیلی آشنا و نزدیک بودند. من هم با هر سه تایشان از نزدیک آشنا بودم و به خصوص درس قسمتی از رسائل یا کفایه را - ظاهراً - پیش مرحوم حاج شیخ عبدالجواد اصفهانی در مدرسه خان سابق خواندم؛ قبل از این که تجدید بنا شود. همان مدرسه خانی که الان روبروی فیضیه در میدان آستانه است و قبلاً یک مدرسه یک طبقه‌ای بود، با یک وضعیت بسیار خاص قدیمی که بعد تجدید بنا شد. در آن حجره، ما - آهسته‌آهسته - متوجه شدیم که اصولاً زن و بچه مرحوم شهید اشرفی هم در همان محله روستای‌شان یا شهرشان هستند و فقط ایشان هستند و یک پسرشان که به مدرسه می‌رفتند. گاهی هم من می‌رفتم به عنوان این که یک طلبه اصفهانی بودم، سری به آن‌ها می‌زدم. در دوره تحصیل و طلبگی ما، در حقیقت آقایان در مراحل عالی‌تر بودند و ما تازه به درس خارج می‌رفتیم. بعد که توفیق پیدا کردیم به درس مرحوم آیت الله بروجردی می‌رفتیم، می‌دیدیم که آقایان از اعظم درس آیت الله بروجردی بودند. بعد هم هر سه مأمور شدند به باختران یا کرمانشاه بروند و حوزه علمیه را تأسیس کنند. این جریان دوره تحصیلی گذشت. مرحله دومی که من به این آقایان نزدیک بودم، در دوران مبارزات و در حقیقت تبعید شدن تعدادی از اعضای جامعه

– مسبب آن بود که بیش‌تر به ما اظهار محبت می‌فرمودند. به زندان کرمانشاه که افتادیم دو، سه بار ایشان پی‌جو شدند که مثلاً کاری دارید، چیزی می‌خواهید، و دل‌جویی و احوال‌پرسی و به نوعی هم اوضاع و احوال بیرون را به من منتقل می‌کردند. حالا کسانی که با مسائل انقلاب و آشنایی داشتند و دارند، به‌خصوص با اوضاع و احوال کرمانشاه، می‌دانند که یک عالم دیگری بر آن‌جا حاکم بود که قبل از رفتن این سه بزرگوار به کرمانشاه خیلی متنفذ، متمکن و متنفذ بود، و معروف است که آن عالم در اوایل اجتهاد مرحوم امام خمینی (ره) در جریان انقلاب یک تعبیری راجع به معظم له کرده بود که اگر شما چنین کنید، چنان کنید من مقلدین شما را برمی‌گردانم که آن موقع این مسئله بر سر زبان‌ها افتاد. امام هم برایش پیغام دادند که اگر شما بتوانید این خدمت را به من بکنید، مقلدین مرا از من برگردانید، من خیلی خوشحال می‌شوم و خدمت بزرگی به من کرده‌اید که اگر مقلدین مرا از من برگردانید، چون هر چه تعداد مقلدین یک مرجع بیش‌تر باشد، مسؤولیت او سنگین‌تر است. خلاصه، یک کسی در آن‌جا بود که این وضعیت را داشت. در مقابل هم، مرحوم اشرفی، پناهگاه مبارزین و انقلابیون و این‌ها بودند و علاقه شدیدی هم نسبت به امام و انقلاب داشتند. بنابراین، مرحله دومی هم که ما با ایشان بیش‌تر نزدیک شدیم، در جریان مبارزات بود، چه قبل و چه بعد از پیروزی انقلاب. البته بعد از پیروزی انقلاب هم – قبل از شهادت ایشان من یکی دو نوبت آقای اشرفی را زیارت کردم، به شکل متعارفی که مسؤولیت‌های خاصی بود، به‌خصوص در یک سفری که شاید بعد از پیروزی انقلاب اولین سفر سیاسی ما حساب می‌شد و در ضمن یک هیئت ۷-۸ نفره که چند نفر از وزارت کشور بودند، چند نفر هم از جای دیگر بودند، یک نفر هم از دفتر امام در قم بود که ما به این عنوان انتخاب شده بودیم. در آن جمع، سفری تنظیم شده بود و حکمی هم به من داده شده بود برای بررسی یک‌سری مسائل در شهرها، و رفتیم تا کرمانشاه و سنندج. در برگشت هم آمدیم به کرمانشاه و اسلام‌آباد و در راه باز هم خدمت ایشان رسیدیم. در هر صورت من آیت‌الله شهید اشرفی اصفهانی را در این دو مرحله، یکی قبل از پیروزی انقلاب در دوران تحصیلی در فیضیه زیارت‌شان کردم، با همان خصوصیات که عرض کردم: در نهایت صفا، صداقت، پاکی و خلوص و هم‌دوره هم بودم با این دو، سه بزرگوار که عرض کردم و درس بحث و مباحثه‌ای هم داشتند. تدریس‌شان را نمی‌دانم، ولی مباحثه داشتند در همان حجره بالایی که اشاره کردم. از این دوره تحصیلی که بگذریم، در دوره مبارزات بعد از اعزام از طرف مرحوم آقای بروجردی، این سه بزرگوار را به کرمانشاه و بعد برگشتن آن دو نفر و ماندن مرحوم اشرفی در آن‌جا تا پایان، خود به خود، در جریان مبارزات دوباره زیارت‌شان کردیم و در جریان دوران زندان هم ما مشمول احوال‌پرسی و محبت ایشان بودیم. بعد از پیروزی انقلاب هم یکی دو، سه بار از نزدیک خدمت‌شان رسیدیم زندگی خیلی متعارف و متوسطی داشتند. ولی زندگی‌شان خیلی ساده بود و مکرر می‌رفتم آن‌جا، آن‌طور نبود که تشریفاتی



شروع کردم به صحبت کردن و بالاخره هر چه دلم می‌خواست گفتم. زمانی بود که امثال ما معمولاً وقتی به این طرف و آن طرف می‌رفتیم، کمی آزادتر صحبت می‌کردیم و خود به خود محاذیرش را هم می‌پذیرفتیم. وقتی روی پله اول نشستیم، مسجد هم پر از جمعیت بود و مرحوم اشرفی اصفهانی و تعدادی از علمای آن شهر هم نشستند. جمعیت هم آماده بودند برای شنیدن یک‌سری بحث‌ها، یادم هست که اسم حضرت امام را هم بردم؛ درست در همان شرایطی که بردن اسم امام برای خیلی‌ها سخت بود. مأموران، دیگر نمی‌توانستند آن‌جا دست مرا بگیرند و بگویند چرا منبر رفته‌ای؟ چون من گفته بودم منبر نمی‌روم؛ من نشسته بودم پله پایین! برای منبر رفتن، معمولاً می‌رفتند آن بالا می‌نشستند. صحبتیم را که کردم و تمام شد، باز آمدم کنار مرحوم اشرفی اصفهانی و دو نفری با هم آمدیم بیرون. از یک در فرعی به منزل برگشتیم و راه و چاه را هم ایشان قبلاً راهنمایی کرده بودند. آمدیم منزل‌شان و تجدید قوایی کردیم و تصمیم گرفتیم هرچه زودتر از شهر بیاییم بیرون؛ برویم تا دوباره گیر این آقایان نیفتیم. این برنامه‌ها که یکی، دو بار انجام گرفته بود در کرمانشاه – و ایشان در حقیقت به‌دلیل موقعیتی که داشتند امثال ما را دعوت می‌کردند و جلسات این‌طوری اداره می‌شد

**نزدیکی‌های پیروزی انقلاب، ما در اسلام‌آباد تبعید بودیم که ایشان احوال‌پرسی می‌کردند. با کسانی می‌آمدند سراغ ما و پس از یک جریانی که آن داستان را به‌طور مفصل من در بعضی جاها نقل کرده‌ام که یک ۱۵ شعبانی پیش آمد و حضرت امام (ره) پیغام دادند که ما عید نداریم امسال، ولی آقایان جلسه داشته باشند.**

مدرسین بود. ما هنگام تبعید، به یکی، دو جا، مدام، منتقل می‌شدیم تا این‌که منتقل مان کردند به اسلام‌آباد امروز که سابقاً به آن شاه‌آباد می‌گفتند، بغل کرمانشاهان.

### سائش را یادتان هست؟

پله تقریباً دو سال مانده به پیروزی انقلاب، ۱۳۵۵ - ۱۳۵۶ این حدودها بود. نزدیکی‌های پیروزی انقلاب، ما در اسلام‌آباد تبعید بودیم که ایشان احوال‌پرسی می‌کردند. با کسانی می‌آمدند سراغ ما و پس از یک جریانی که آن داستان را به‌طور مفصل من در بعضی جاها نقل کرده‌ام که یک ۱۵ شعبانی پیش آمد و حضرت امام (ره) پیغام دادند که ما عید نداریم امسال، ولی آقایان جلسه داشته باشند و بحث‌ها و حرف‌های‌شان را مطرح کنند و ما هم در اسلام‌آباد برنامه ریختیم و شب ۱۵ شعبان، یک سخن‌رانی نسبتاً تندی انجام گرفت و لذا من می‌دانستم که بعد از آن منتقل خواهیم شد به زندان. آن‌جا، بعد از صحبت، ما را بازداشت کردند در شهر بانی اسلام‌آباد و بعد هم صبح خیلی زودی ما را تحویل زندان کرمان دادند. شاید اولین کسی که در زندان کرمانشاه از ما احوال‌پرسی می‌کرد مرحوم اشرفی بود که در کرمانشاه، روحانی بودند و روحانی متنفذی بودند.

حالا چرا ایشان از ما احوال‌پرسی می‌کردند؟ به‌دلیل این‌که در دو نوبت حدافل، یا بیش‌تر، یادم هست که در جریان انقلاب از ما دعوت شد که برویم به کرمانشاه برای صحبت. خوب، آن زمان ما می‌رفتیم این طرف و آن طرف منبر و خود به خود درگیر هم می‌شدیم، با شهر بانی، ساواک، این طرف و آن طرف و این گرفتاری‌ها را داشتیم؛ یک نوبتش یادم هست که با یک برخوردی که شهر بانی با ما داشت در فرصت کوتاهی حل و فصل شد. در نوبت بعد، مرحوم اشرفی به من پیام دادند که شما بیایید یک جلسه‌ای هست – به یک مناسبتی هم بود – در مسجد ایشان، ولی قرار بر این شد تا به شکلی، دستگاه شهر بانی و ساواک وقت را در برابر عمل انجام شده‌ای قرار بدهیم. من ممنوع‌المنبر بودم، ولی ایشان گفتند بیا در همان‌جا یک صحبتی داشته باش. وقتی رفتم به کرمانشاه، از یک کوچه پس کوچه‌ای رفتم به منزل ایشان. بعد که قرار شد برویم به مسجد، باز همراه با ایشان، از یک کوچه و پس‌کوچه و یک در فرعی، وارد مسجد شدیم. دیدیم مسجد پر از جمعیت است و بیرون هم مردم اجتماع خیلی زیادی کرده‌اند و در حقیقت، مأموران شهر بانی و ساواک، کاملاً کنترل فضا و مسجد را در اختیار دارند. من، پشت سر مرحوم اشرفی وارد مسجد شدم و بغل ایشان نشستیم. تعدادی از آقایان هم دو طرف مسجد نشسته بودند و مجلس پر بود. ما هم – به قول ساواک – ممنوع‌المنبریم و مأموران ساواک هم مراقب هستند که این جلسه به سر و صدایی منتهی نشود و آن را کنترل بکنند. من که نشستم، شاید یک لحظه بعد، یک کسی آمد جلوی من نشست و گفت که شما ممنوع‌المنبر هستید و نباید منبر بروید. گفتم قرار نیست منبر بروم، اصلاً نمی‌خواهم منبر بروم. وقتی آقایایی که داشت مجلس را اداره و تنظیم می‌کرد حرفش تمام شد، من بلند شدم و رفتم روی پله پایین منبر نشستیم. خلاصه، همان پایین پله نشستیم و

باشند و خادم داشته باشند، با این‌که یک عالم محترمی در کرمانشاه بودند، برویایی نداشتند. خیلی زندگی باصفا و ساده‌ای داشتند.

### شما هیچ‌گاه شاگرد شهید اشرفی اصفهانی نبودید؟

خیر در دوره تحصیلی که ما قم بودیم، از اصفهان که آمدیم، تقریباً اواخر سطح بود که آمدیم قم و ما درس مرحوم بروجردی را می‌رفتیم. آن آقایان طلبه‌ها دوره قبل بودند و ما دوره جدید. ولی به درس هم‌دوره‌شان که آقای حاج شیخ عبدالجواد اصفهانی بود می‌رفتیم.

### در خصوص برخوردهای حضرت امام و شهید محراب با آن روحانی‌نمای اهل کرمانشاه پیش‌تر بگویید.

حضرت امام فرمودند که اگر این خدمت را به من بکنید من خیلی خوشحالم می‌شوم. این مسأله، درجه روحی امام را نشان می‌داد که وقتی آن شخص، تهدید کرده بود که مثلاً مقلدین شما را از شما برمی‌گردانم. امام هم جواب دادند اگر این خدمت را به من بکنید، خیلی هم خوشحالم می‌شوم. مقلد داشتن مسؤلیت شرعی دارد. کسی که از کسی دیگر تقلید می‌کند، معنایش این است که در روز قیامت، آن مقلد همه را بر گردن آن مرجع تقلید می‌گذارد و می‌گوید آقا این‌جور فتوا دادند، من هم عمل کردم. امام با آن وارستگی که داشتند درحالی‌که دیگران دنبال این بودند که یک مقلدی داشته باشند و یک مرجعیتی، امام می‌گفتند

اگر چنین خدمتی به من بکنی، خیلی هم خوشحالم می‌کنی. فکر می‌کنی وقتی مقلدینم را از من برگردانی، ناراحت می‌شوم؟ آن آقا در زندان هم که بودم یک بار یک پیغامی به من داد که من در یک گزارش دیگری برای دوستان نقل کرده‌ام که از جمله جاهایی که خدا باید آدم را حفظ کند همان‌جا بود که از ناحیه ایشان یک پیغامی برای ما آمد و به‌هرحال من در برابر آن پیغام جواب منفی دادم و برخورد خاصی داشتم. بعدها هم که انقلاب پیروز شد و به‌خصوص در موقعی که من مسؤلیت دستگاه قضایی را بر عهده داشتم، همان آقا پرونده‌ای داشت و با مشکلاتی دست و پنجه نرم می‌کرد. یک بار هم آمدند دفتر ما و از نزدیک با هم صحبت کردیم، گفتیم که گذشته‌ها گذشته است، ولی شما هم خوب عمل نکردید و حالا هم خوب عمل نمی‌کنید.

### و شهید محراب آن‌قدر گذشت داشتند و این‌قدر بی‌عقده و بی‌کینه بودند که با همه مشکلاتی که چند بار آقا برای شهید و حضرت امام به وجود آورده بود، ولی شهید با رأفت و مهربانی با او رفتار کرده بودند.

بله با همه آقایانی که در کرمانشاه بودند می‌دانم حتی کسانی با انقلاب هم نبودند، مرحوم اشرفی از انقلابی‌ترین اشخاص بودند، از علاقه‌مندان شدید امام بودند ولی شرایط شهر و افرادی که در آن‌جا بودند به‌گونه دیگری بود و آقای اشرفی با هر کدام به تناسب خودشان عمل می‌کردند.

### در آن دو سال که شاه‌آباد - اسلام‌آباد فعلی - تبعید بودید باید هر روز خودتان را به مأموران معرفی می‌کردید؟

من در هر جایی که تبعید بودم، دغدغه و حرف‌شان این بود که هر روز باید بیایی شهربانی و امضا بکنی،

اما من هیچ‌وقت و در هیچ کجا به شهربانی نمی‌رفتم. همان‌جایی که اولین بار تحویل شهربانی‌ام می‌دادند، می‌گفتم باید بیایید و ببینید که من هستم یا نیستم، من نمی‌آیم، و نمی‌رفتم. از این جهت، گاهی هم محل را ترک می‌کردم، می‌آمدم، برمی‌گشتم و می‌رفتم، بدون این‌که کسی هم متوجه شود.

### پس آزادانه می‌توانستید به هر جا رفت و آمد کنید؟

آزادانه که نمی‌توانستم. ساواک بر همه جا مسلط بود. شما نمی‌توانید شرایط آن زمان را دقیق و درست تصور کنید. در خانواده‌ها، حتی دو برادر از هم‌دیگر می‌ترسیدند. شرایط حاکمیت ساواک خیلی شدید بود وقتی ما را به یک جا تبعید می‌کردند، تحویل شهربانی‌مان می‌دادند. شهربانی می‌گفت باید هر روز بیایید و دفتر امضا کنید. می‌گفتم من نمی‌آیم دفتر امضا کنم، شما وظیفه دارید مراقبت کنید، من این‌جا از این حوزه استحضافی خارج نشوم. بعد خب، ملاقات‌هایی هم داشتم. اما اگر می‌خواستیم خارج شویم یک طوری خارج می‌شدیم که آن‌ها متوجه نشوند. مخصوصاً در رودبار که تبعید بودم، سر جاده رشت به تهران، مکرر می‌شد که شب می‌آمدم یا صبح خیلی زود می‌آمدم، ماشین سوار می‌شدم، می‌آمدم به تهران، کاری داشتم، جایی می‌خواستم بروم، مخصوصاً در ماه رمضان چند بار بعد هم غروب برمی‌گشتم از یک جاده فرعی

ساواک بر همه جا مسلط بود. شما نمی‌توانید شرایط آن زمان را دقیق و درست تصور کنید. در خانواده‌ها، حتی دو برادر از هم‌دیگر می‌ترسیدند. شرایط حاکمیت ساواک خیلی شدید بود وقتی ما را به یک جا تبعید می‌کردند، تحویل شهربانی‌مان می‌دادند. شهربانی می‌گفت باید هر روز بیایید و دفتر امضا کنید.

می‌رفتم تا کسی متوجه نشود که من به خانه رفته‌ام. در خانه‌ای هم که ساکن بودم، سپرده بودم تا هر کسی که آمد بگویند رفته مثلاً به کجا و می‌آید، و در اسلام‌آباد هم همین‌طور بود. این‌که در مدتی که در آن‌جا بودم، برای امضا بروم به شهربانی؛ این‌گونه نبود.

### شما با این شرایط از اسلام‌آباد می‌آمدید و مکرراً شهید را می‌دیدید؟

بله، به منزل‌شان می‌آمدم، احوال‌شان را می‌پرسیدم. یکی، دو بار هم ایشان محبت کردند و آمدند به آن‌جا. اکثر مواقعی که مرحوم شهید بهشتی آن‌جا بود، به‌اصطلاح عالم اسلام‌آباد، سید محترمی بودند در مسجد معروفی به نام مسجد حضرت ابوالفضل (ع). آن سید بزرگوار، امام جماعت بودند و کتاب‌خانه‌ای و تشریفاتی داشتند. یکی، دو بار ایشان محبت کردند، و دو سه باری هم من آمدم به کرمانشاه و برگشتم.

به‌واسطه این‌که شهید، هدایت انقلاب را به نمایندگی از حضرت امام به‌صورت مخفیانه در دوران مبارزات در کرمانشاه برعهده داشتند قبل از پیروزی انقلاب شدیداً تحت نظر بودند، یعنی

### این‌که از طریق ارتباط با ایشان، شما در تبعید هم تحت نظر قرار داشتید، چه مشکلاتی برای تان به وجود می‌آمد؟

ما در اسلام‌آباد، هم به‌دنبال ترویج مسائل انقلابی و هم خیلی کارهایی که بعد از پیروزی انقلاب به کار آمد بودیم. خیلی از دوستان ما می‌آمدند مثلاً لباس‌شان را عوض می‌کردند و با لباس کردی می‌رفتند به آن طرف و می‌آمدند، کارهایی که باید انجام می‌دادند انجام می‌دادند. مرحوم اشرفی اصفهانی نمایندگی امام را داشتند و دوستان امام هم وقتی می‌آمدند تا بروند به نجف و برگردند، با ایشان ملاقات داشتند و نیز با ما و خیلی از کسانی که در مسیر انقلاب بودند.

### از مبارزات شهید محراب چه خاطراتی دارید؟ چه چیزهایی در ذهن تان مانده؟

استان کرمانشاه را ایشان با انقلاب آشنا کردند. خیلی‌ها بودند که آن‌قدرها همراه نبودند با امام، ولی ایشان و یکی دیگر از علمای محترمی که اسم‌شان به یاد نمی‌آید، دو نفر بودند که یک نفرشان بومی و محلی و کرمانشاهی بود، بعد هم مرحوم اشرفی اصفهانی که از زمان مرحوم بروجردی اعزام شده بودند به آن‌جا، و در حقیقت مسائل انقلاب را، بیشتر، همین مرحوم اشرفی ترویج می‌کردند. استان کرمانشاه به‌وسیله ایشان با انقلاب و امام در حقیقت آشنا شد و مردم آن‌جا انقلابی شدند و همراهی و همکاری کردند. مرحوم اشرفی این استان را زنده کردند؛ به‌خاطر علاقه‌ای که به امام داشتند. انقلاب، اصولاً اساس اعتقادات شهید بود. مبارزات ایشان، به این کیفیت بود که از موقعیت عالم منتفذ آن محل استفاده می‌کردند و نه از موقعیت یک سخن‌ران، نه از موقعیت یک گوینده منبری، بلکه از موقعیت یک عالم منتفذی که درس و بحثی دارند و مدرسه‌ای را اداره می‌کنند، مردم به او علاقه‌مند هستند و مسجدی دارند و محرابی؛ از این موقعیت استفاده می‌کردند. حضرت امام هم نسبت به ایشان علاقه‌مند بودند، چنان‌که می‌دانیم و در شهادت ایشان هم پیامی دادند، تجلیل و احترام کردند از ایشان، از شهید محراب تعریف کردند، به‌هرحال ایشان - رضوان‌الله تعالی علیه - از شخصیت‌های برجسته این انقلاب بودند. بعد از آن بزرگوار هم آفازاده‌های‌شان - الحمدلله - از علمای محترمی هستند که هر کدام برای خود تشکیلات و تشریفاتی دارند.

همین چندی پیش که رفتم برای فاتحه در مزار شهید، دیدم که برای مقبره ایشان هم بنای جدیدی درست کرده‌اند و یک مقدار تشریفات بیش‌تری قائل شدند و به‌عنوان یک شهید محراب خوب به حاج آقا احترام گزارده‌اند.

شهادی ما همه بزرگ هستند، به‌خصوص شهادی محراب، تجلیل از آن‌ها شایسته و بایسته است، فرقی هم نمی‌کند. قبلاً و چند سال پیش که می‌رفتم به مزار شهادی اصفهان، قبر ایشان دارای یک برجستگی‌ای بود که شهید محراب هستند، ولی اخیراً که رفتم دیدم بنای جدیدتری برای‌شان درست کردند. این‌ها، حاصل تلاش‌های آفازاده‌های‌شان است و دوستان و علاقه‌مندان‌شان که برای تجلیل از شهید، این تشریفات جدید را قائل شده‌اند. ان‌شاء‌الله درجات‌شان عالی است متعالی باشد و تجلیل از آن‌ها هم خیلی خوب است ■